همراه با

حوریان بهشتی

**تالیف:**

**یحیی بن سعید آل شلوان**

**ترجمه:**

**محمد جمالزهی**

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | همراه با حوریان بهشتی | | | | |
| **تألیف:** | یحیی بن سعید آل شلوان | | | | |
| **ترجمه:** | محمد جمالزهی | | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – مجموعه عقاید اسلامی - معاد (حیات بعد از مرگ...) | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | | |
| **منبع:** |  | | | | |
|  |  | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | | |  |
| **ایمیل:** | | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | |  | | |
|  | | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | | |



با حوریان... سفری... در عالم شوق

با حوریان... یادی که عاشقان را خوش آید...

با حوریان... ایستگاه‌ها ... درهای امید باز می‌شوند... و رویاهای شبانه معطر می‌گردند

تا فرا رسیدن زمان دیدار.

همراه من باشید... تا این لحظات ارزشمند را زندگی کنیم... با حوریان

دوستدار شما

یحیی بن سعید آل شلوان

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc429663016)

[با حوریان 1](#_Toc429663017)

[(1) گواهی قرآن نسبت به حوریان زیبارو 5](#_Toc429663018)

[(2) پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می‌گوید 9](#_Toc429663019)

[(3) احادیثی که در این خصوص اثبات‌کننده نیستند 15](#_Toc429663020)

[(4) بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس 19](#_Toc429663021)

[(5) از داستان‌های عاشقان حوریان 23](#_Toc429663022)

[پنج انگشت: 23](#_Toc429663023)

[ای محروم! چه چیزی را از دست داده‌ای؟ 25](#_Toc429663024)

[دوست ندارم برگردم 26](#_Toc429663025)

[مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد 29](#_Toc429663026)

با حوریان

سپاس بی‌حد خدای را آنگونه که سزاوار اوست و درود و سلام خدا بر بهترین برگزیدگان حضرت محمد ج و خاندان و یارانش و نیز بر عبادت کنندگان باد.

اما بعد: ای خواننده گرامی در پیشگاهت اعتراف می‌کنم که عباراتم قاصر...و کلماتم نارساست... پس چگونه بگویم؟ و چه بگویم؟ من در حیرتم...که یک خط بنویسم یا دو خط، سپس حیرت زبانم را بند می‌آورد... و بیا نم را ناتوان می‌سازد...و به افق دور خیال می‌نگرم... آنچه من به دنبالش هستم در خیال نیاید و به ذهن خطور نکند... و نه عبارت بدان رسد... نه اشارت مایه نزدیکی آن به ذهن شود!

به خدا آیات و احادیثی که خواندم و اخباری که از یکی از نعمت‌های بهشتی شنیدم مرا مبهوت کرد... این نعمت‌ها حوریان هستند.. پنهان‌شدگان نزد پروردگار جهانیان... برای بندگان صالح خدا، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَا تَعۡلَمُ نَفۡسٞ مَّآ أُخۡفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعۡيُنٖ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٧﴾ [السجدة: 17] «هیچ کس نمی‌داند چه نور چشمی‌ای از برای پاداش عملشان، پنهان شده است».

برای بندگان صالحم آنچه را مهیا کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و نه به دل انسانی خطور کرده است.

به خدا، عجب از کسی است که از این حوریان بشنود و به غیر آنها وابسته شود!

به خدا، عجب از کسی است که زنان زمینی را بر زنان آسمانی برگزیند! و به جای حوریان بهشتی گرفتار حوریان زمینی شود! و زنان جهان پایین را بر زنان جهان بالا مقدم بدارد!

اگر عشق دلسوختگان به سلمی و لیلی هوش را می‌برد، دلسوخته‌ای که دلش مشتاق عالم بالا شد باید چه کند؟

بله.. عاشقان و دلسوختگان... عشق لیلی و سلمی و لبنی و عزه را در دل دارند حال آنکه این‌ها فنا پذیرند!

ولی مؤمنان... دلشان مجذوب عالم بالاست.. حوریان... بهشتیان جاودان...

سلیمان دارانی یکی از صالحان بزرگ می‌گوید: «در سجده بودم که خوابم برد به ناگه یک حوری دیدم که با پا به من زد و گفت: عزیز! آیا چشمانت به خواب می‌روند حال آنکه خداوند بیدار است و به شب زنده‌داری متهجدان می‌نگرد؟ عزیز و نور چشم من! چشمانت به خواب می‌روند در حالیکه من در میان این جماعت برای تو از فلان روز رشد و پرورش می‌یابم»؟

سلیمان گفت: من که شرم و حیای او را دیده بودم از ترس جستم. شیرین سخنی او در گوش و قلبم طنین انداخت!

آیا به جای اینکه به فکر خوشی زندگی با خیرات بهشتی باشی سرگرم خواب می‌شوی؟

تا ابد خواهی زیست و خوبرویان بهشتی روزی‌ات می‌شوند.

از خواب برخیز که بهتر از خواب، شب زنده‌داری با قرآن است.

ای مسلمان! حوریان... تصور کن حسن و جمال و کمالی که می‌خواهی... دیده اندیشه را بگردان... ﴿ثُمَّ ٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ كَرَّتَيۡنِ يَنقَلِبۡ إِلَيۡكَ ٱلۡبَصَرُ خَاسِئٗا وَهُوَ حَسِيرٞ ٤﴾ ]الملك: 4[ «سپس دوباره دیده بگردان تا دیده خرد، زبون و خسته به سوی تو بازگردد».

ولی با من بیا.. بیا برادر درِ امید را بزنیم... و بادبان شوق را از کشتی امید بر افرازیم...در جهان دوست‌داشتنیِ غیب گذر کنیم... با من بیا در این سفر مبارک... با حوریان...

(1)  
گواهی قرآن نسبت به حوریان زیبارو

﴿قُلۡ أَيُّ شَيۡءٍ أَكۡبَرُ شَهَٰدَةٗۖ قُلِ ٱللَّهُۖ﴾ ]الأنعام: 19[ «بگو کدام گواهی بالاتر است، بگو خدا».

خداوند در کتاب خود، حسن و جمال و کمال حوریان را گواهی داده... و در خصوص آنها گفته: «زوجهایی پاکیزه»؛ هرعیبی که زنان دنیا گرفتارش می‌شوند، این‌ها ندارند.

خداوند متعال می­فرماید: ﴿وَعِندَهُمۡ قَٰصِرَٰتُ ٱلطَّرۡفِ عِينٞ ٤٨﴾ ]الصافات: 19[ «ونزدشان [دلبرانى] فروهشته‏نگاه و فراخ‏ديده باشند».

تنها به شوهرانشان می‌نگرند، نه چشم چرانند و نه خیره شونده، هریک با شوهرش می‌نشیند، با یکدیگر می‌خندند، و او را با جام نقره از نهر عسل سیراب می‌کند سپس به سویش آمده، می‌گوید: ای ولی خدا، بعزت پروردگارم سوگند چیزی نیکوتر از تو در بهشت نمی‌بینم... عقل و دلش را پر می‌کنی و او به جز تو به کسی نمی‌نگرد و نه طمع دارد.

﴿كَأَنَّهُنَّ ٱلۡيَاقُوتُ وَٱلۡمَرۡجَانُ ٥٨﴾ ]الرحمن: 58[ «گویی یاقوت و مرجانند»؛ یعنی آنها مانند پاکی یاقوت در سفیدی مرجان هستند... از لحاظ حسن و جمال، روشنی و شفافیت...

﴿فِيهِنَّ خَيۡرَٰتٌ حِسَانٞ ٧٠ فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ٧١ حُورٞ مَّقۡصُورَٰتٞ فِي ٱلۡخِيَامِ ٧٢﴾ ]الرحمن: 70-72[ «در آن بهشت‌ها زنان نیکو و زیبارو هستند، پس کدامین نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ حوریانی در سراپرده‌های خود»؛ یعنی خوش خلق و زیبارو... این جمال ظاهر و باطن است. دیگر اینکه از این هم بالاترند، در سراپرده‌های مروارید نشان، خاص شوهرانشان هستند، تنها شوهرانشان به آنها می‌نگرند.

رسول خدا ج می‌فرماید: «مؤمن در بهشت سراپرده‌ای از دردانه توخالی دارد، که طول آن شصت میل است، و خاندان او در آن هستند، مؤمن هم به آنها سر می‌زند. ولی یکدیگر را نمی‌بینند». (مسلم)

خدای عزوجل در تعریف آنها گفته: حوریانی چون مروارید پنهان.

حور: جمع حوراء و آن زنی است که سفیدی چشمش بسیار سفید و سیاهی چشمش بسیار سیاه باشد.

عین: جمع عیناء و آن زنی است که چشمان درشتی داشته باشد...

این‌ها ویژگی‌های دوست‌داشتنی زنان دنیا هستند ولی در زنان بهشتی کاملتر، زیباتر و برتر هستند.

«مانند مروارید پنهان»؛ گویی آنها مرواریدهای حفاظت شده‌ای هستند که نور خورشید جلای رنگشان را تغییر نداده و دست کسی به آنها نخورده است.

خداوند متعال درباره آنها می‌فرماید: ﴿فَجَعَلۡنَٰهُنَّ أَبۡكَارًا ٣٦﴾ [الواقعة: 36] «حوریانی باکره»؛ یعنی: ﴿لَمۡ يَطۡمِثۡهُنَّ إِنسٞ قَبۡلَهُمۡ وَلَا جَآنّٞ ٥٦﴾ ]الرحمن: 56] «نه آدمیان و نه جنیان آنها را لمس نکرده‌اند». می‌بینیم که قرآن هم این امر را متذکر شده است.

و می‌فرماید: ﴿عُرُبًا أَتۡرَابٗا ٣٧﴾ ]الواقعة: 37[ «حوریانی شوهر دوست» یعنی به شوهران خود عشق و محبت می‌ورزند و با ناز و کرشمه رفتار می‌کنند.

و می‌فرماید: ﴿وَكَوَاعِبَ أَتۡرَابٗا ٣٣﴾ ]النبأ: 33[ «حوریانی نار پستان و کم سن و سال»**.**

کواعب: جمع کاعب به معنای زن زیبایی است که پستانهایش مانند انار، برجسته شده... و آویزان نمی‌شوند...

اتراب: جمع تِرب به معنای حوریانی که تقریباً هم سن و سال و جوان هستند...

خداوند متعال در خصوص آنها می‌فرماید: ﴿كَأَنَّهُنَّ بَيۡضٞ مَّكۡنُونٞ ٤٩﴾ [الصافات: 49[ «گویی این حوریان همچون تخمی پنهان هستند» از لحاظ لطافت و نرمی و رقت...

از گونه خود نور فراوان ساطع می‌کنند و طیب و عطر ناب را با هم در می‌آمیزند. اگر با پاهایش روی زمین راه برود، سرزمین‌ها سرسبز می‌شوند بدون آنکه بارانی باریده باشد. اگر بخواهی کمر او را بگیری گویی یک دسته چوب ریحانِ برگ دار را گرفته‌ای. و اگر شیرینی آب دهان خود را در دریا بیندازد، آن دریا برای نیکان، آب آشامیدنی خواهد شد.

خدایا ما را به سرای شرافت برسان و در آن دنیا حور العین نصیبمان بفرما، و ما را از رستگاران قرار بده و آنگونه که هوای بندگان صالحت را داری هوای ما را نیز داشته باش.

(2)  
 پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می‌گوید

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ ]النجم: 3-4[ «از روی هوس سخن نمی‌گوید و این جز وحی که به او الهام می‌کنیم نیست».

از ابوهریرهس نقل است که رسول خدا ج فرمود: اولین گروهی که وارد بهشت می‌شوند به شکل ماه شب چهارده هستند، آب دهان نمی‌اندازند، مخاط بینی خود را نمی‌گیرند، غائط نمی‌کنند، ظروفشان از طلاست، شانه‌هایشان از طلا و نقره است، مجمرهای([[1]](#footnote-1)) آنها از صمغ خوش بوست، هرکدام دو همسر دارند، از زیبایی این همسران استخوان‌های ساقشان از پشت گوشت دیده می‌شود، هیچ اختلاف و کینه‌ای میان‌شان نیست، دل‌هایشان همراه یکدیگرند و صبح و شب خدا را ستایش می‌کنند (متفق علیه).

خدایا! استخوان‌های ساقشان از پشت گوشت دیده می‌شود؟ این دیگر چه شفافیتی است؟ این دیگر چه حسن و جمالی است؟ این جمال حوریان است... چه لذتی می‌برند نظاره‌کنندگان!

مژده بده... مژده بده... ای کسی که چشم خود را بر زنان عریان فرو بسته‌ای... آنچه در آرزویش هستی توصیف ناپذیر است.

با من به این حدیث گوش بده... با قلبت به آن گوش فرا بده... مرتباً در عباراتش نظر بیفکن... در اشارات آن تأمل کن... از کلماتش جام شوق را سر بکش... گوش کن... رسول خدا ج می‌فرماید: «اگر زنی از بهشتیان بر اهل زمین وارد شود میان آسمان و زمین را روشن می‌کند و آن را از بوی خوش پر می‌گرداند و پارچه‌ای که بر سر دارد از دنیا و آنچه در آنست برتر است» (بخاری).

به به! به به!

یک نگاه از آن حوری... میان آسمان و زمین را روشن می‌کند! و از عطر و بوی خوش پر می‌گرداند!

و پارچه‌ای که بر سر دارد... از دنیا و آنچه در آنست برتر است!

این وضعیت یک پارچه است تا چه رسد به صاحب آن؟!

بله... ای مؤمن... نعمتی که به ذهن خطور نمی‌کند... و به خیال در نمی‌آید.

حوریان آنجا هستند بر رودهای بهشت... بر خاک مشک و زعفران... میان درختان طلا و زیر شاخه‌ها...برای همسرانشان با بهترین صدا و زیباترین آهنگ آواز می‌خوانند...

رسول خدا ج می‌فرماید: «زنان اهل بهشت برای شوهران خود با بهترین صوتی که هیچکس هرگز نشنیده آواز می‌خوانند، برخی از آنچه می‌خوانند این است: ما نیکان و خوب‌رویان و همسران مردمان کریم و بزرگوار هستیم...که با نور چشم‌شان نگاه می‌کنند و نیز پاره‌ای از آنچه می‌خوانند این است: ما جاودانه‌ایم پس نمی‌میریم، ما ایمن هستیم پس نمی‌ترسیم، ما همیشه می‌مانیم پس نخواهیم رفت» (صحیح الجامع 1561).

از انسس نقل است که رسول خدا ج فرمود: «حوریان در بهشت می‌خوانند و می‌گویند: ما حوریان زیباروییم که برای همسران و جفت‌هایی کریم و بزرگوار پنهان گشته‌ایم» (صحیح الجامع 1598).

روی زیبا... لحن نیکو... پنهان شده برای همسران کریم... جاودانگانی که مرگ به آنها راه ندارد.. حوریانی در امن و امان؛ چون در جوار خداوند کریمند... همیشه، آنجا هستند و از سرای نعمت‌های جاودانی کوچ نمی‌کنند. همه این‌ها به خاطر توست... به خاطر تو ای مؤمن... تا نعمت‌ها و کرامت‌ها از آن تو شوند...

این همان آواز جاودانه در سرای جاودانگی است، آوازهای ناپاک و گناه آلود را رها کن... اگر خواستی که فردا از صدای حوریان بهره‌مند شوی... نزد پروردگار پاک... در باغ‌های بهشت...

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ ٥٤ فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۢ ٥٥﴾ ]القمر: 54- 55[.

«پرهیزگاران در باغ‌ها و نهرهایی خواهند بود، در منزلگاه صدق و حقیقت، نزد خداوند عزت و اقتدار».

ای مؤمن مشتاق... اینجاست... در سرای نعمت‌های جاودان.. منتظر رسیدن توست... منتظر لحظه دیدار... تا تو و او از نعمت تمام‌نشدنی و جمال فنا ناپذیر و حسن بی‌پایان بهره‌مند شوید... بله... تو و او به مرور زمان از لحاظ نور و جمال و حسن برتری می‌یابید... با من به رسول خدا ج گوش کن که برای جان‌هایمان حدی می‌خواند و ما را به سوی آن نعمتی که اندیشه در آن حیران می‌شود و عقل‌ها مدهوش و متحیر می‌گردند تشویق می‌کند... او اکنون درباره دون پایه‌ترین بهشتیان سخن می‌گوید... و همچنین از کم‌جمال‌ترین حوریان...

سخن بسیار دراز است... و شگفتی برانگیز... ولی به اندازه‌ای از آن گوش کن تا لطف بزرگ خدا را نسبت به فرمانبرداران و دوست‌دارانش بدانی...

در رابطه با آخرین بهشتیانی که وارد بهشت می‌شوند، رسول خدا ج می‌فرماید:

«شروع می‌کند به خرامیدن در بهشت، تا اینکه به مردم نزدیک می‌شود و قصری از مروارید برایش بنا می‌کنند، به سجده می‌افتد و به او می‌گویند: سرت را بالا بگیر، چه شده؟ می‌گوید: خدایم را دیدم. به او می‌گویند: این یکی از منزلگاه‌های توست!

فرمود: سپس مردی را می‌بیند، پس می‌خواهد برایش سجده کند. به او می‌گوید: دست نگه‌دار چه می‌کنی؟!

می‌گوید: فکر کردم تو یکی از فرشتگانی! می‌گوید: من فقط یکی از نگهبان‌ها و غلامانت هستم و زیردست هزار قهرمان مثل تو!

فرمود: سپس از جلویش به راه می‌افتد تا اینکه قصر را برایش باز کند. گفت: این از یک مروارید تو خالی است که سایه‌بان‌ها، درها، قفل‌ها و کلیدهایش نیز از مروارید است. در ابتدا یک گوهر سبز که درونش قرمز است قرار دارد با هفتاد در، هر در به یک گوهر سبز درون راه دارد و هر گوهر به گوهری دیگر با رنگی دیگر منجر می‌شود. در هر گوهری تخت‌ها و همسران و ندیمان هستند. کمترین آنها یک حوری است که هفتاد حله نو بر تن دارد، استخوان ساقش هم از پشت آن حله‌ها پیداست. هردو آیینه‌ی یکدیگرند. اگر مرد از او روی گرداند، زن هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود، خواهد شد و اگر زن از او روی گرداند، مرد هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود خواهد شد. و به او می‌گوید: به خدا در چشمم هفتاد برابر بیشتر شدی و او نیز می‌گوید: به خدا تو نیز در چشمم هفتاد برابر بیشتر شدی» « صحیح الترغیب و الترهیب شماره 3704».

تو و او... در یک چشم به هم‌زدن از لحاظ حسن و جمال بارها بیشتر می‌شوید... نعمتی که به ذهن خطور نکند... و شوق و آرزوی خود را به خدا ابراز می‌داریم...

از این حور... و امثال او... در سرای جاویدان متنعم خواهی شد... از یک حوری به حوری دیگر... از یک بستر به بستر دیگر... از یک لذت به لذت دیگر... نه خسته می‌شوی... نه ملول... و نه دلتنگ...تا اینکه به صد دختر باکره یا بیشتر در یک روز دست پیدا می‌کنی.

از انسس نقل است که رسول خدا ج فرمود: «به مومن در بهشت فلان اندازه توان مقاربت داده می‌شود. عرض شد: یا رسول الله! طاقت دارد؟ فرمود: توان صد مرد به او داده می‌شود» (صحیح الجامع 7106).

لذتی توصیف‌نشدنی... کسانی از مؤمنان، از حوریان بهشتی لذت کاملتری می‌برند که در این دنیا پاکیزه‌تر و خوددارتر نسبت به محرمات باشند.

بله ! ای مسلمان! هرکه لذت حرام اینجا را به خاطر خدا ترک کند، در آنجا به طور کامل این لذات را دریافت می‌کند... آنجا ای مسلمان! در سرای نعمت جاودانی! ﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلۡيَتَنَافَسِ ٱلۡمُتَنَٰفِسُونَ ٢٦﴾ ]المطففين: 26 [«و مشتاقان به این نعمت باید به شوق و رغبت بکوشند».

ای مومن.. آیا دلت برای او تنگ شده؟

او آنجاست... دم در بهشت... چشم به راه توست... سراغت را می‌گیرد... دلش برایت تنگ شده... نسبت به تو تعصب دارد؛ بله او نسبت به تو تعصب دارد... گوش کن ای مشتاق...

رسول خدا ج می‌فرماید: «هیچ زنی در دنیا همسرش را آزار نمی‌دهد جز اینکه زن حوریِ او می‌گوید: خدا مرگت دهد! آزارش مده! او صرفاً به تو پناه آورده و همین روزها تو را به سوی ما ترک خواهد کرد» (صحیح الجامع 7069).

آیا چنانکه دل او برایت می‌تپد تو نیز برای او دلتنگی؟

آیا آنگونه که او مشتاق توست تو هم مشتاق اویی؟

یا تو ای بیچاره... به جای حوریان، مفتون زنان عریان... در مجلات و کانال‌های ماهواره‌ای و سواحل و پارک‌ها شده‌ای؟... و از خدا و سرای آخرت غافل گشته‌ای... و به معامله زیان‌آور برای خود راضی شده‌ای؟!

به تو گفتم اگر گوش شنوا می‌داشتی... و تو را خواندم اگر به حق باز می‌گشتی...

﴿وَأَمَّا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ ٤٠ فَإِنَّ ٱلۡجَنَّةَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ ٤١﴾ [النازعات:40-41] «ولی کسی که از مقام پروردگارش خوف داشته باشد و نفسش را از هوی و هوس بازدارد، بهشت جایگاه اوست».

از ذکر آواز و غزل بپرهیز و سخن حق را بگو و از شخص بذله‌گو کناره بگیر.

این کار را به ایام کودکی واگذار که این دوران مانند ستاره‌ای افول کرده است.

تقوای خدا را پیشه کن که تقوای خدا به قلب کسی نزدیک نشود جز اینکه موجب وصال شود.

آن کسی که چند قدم به جلو می‌رود و پیشرفت می‌کند قهرمان نیست، بلکه قهرمان کسی است که تقوای خدا را دارد.

(3)   
احادیثی که در این خصوص اثبات‌کننده نیستند

(احادیث صحیحه از احادیث سقیمه جدا هستند)

میان مردم و بر زبان برخی واعظان و سخنرانان، احادیثی از حوریان رایج است که از سند صحیح توسط پیامبر ج نقل نشده‌اند. و یا ضعیفند یا جعلی.

در اینجا چنین دیدم که نسبت به این احادیث روشنگری کنم و از آنها هشدار دهم تا به رسول خدا ج چیزی نبندیم که نفرموده و اینکه احادیث صحیح ما را کفایت می‌کنند و در روز نیازی به چراغ نیست.

به خاطر کمبود مجال به مشهورترین این احادیث به اشاره‌ای اندک بسنده می‌کنم.

نخست: حدیث حوریان از زعفران آفریده شده‌اند.

حدیث ضعیفی است که آلبانی ضعف آن را در ضعیف الجامع به اثبات رسانده است: ذیل شماره 2802.

دوم: حدیث حوریان از سایه فرشتگان آفریده شده‌اند.

نیز ضعیف است و در ضعیف الجامع ذیل شماره 2804 آمده است.

سوم: حدیث مسجد بسازید و زباله آن را بیرون بیاورید...و بیرون‌آوردن زباله از مساجد، مهریه حوری است.

حدیث ضعیفی است که در کتاب ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره 53 آمده است.

چهارم: حدیث جاروکردن مساجد، مهریه حوریان است.

یک حدیث جعلی و دروغین است که به پیامبر ج نسبت داده شده و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره 4280 آمده است.

پنجم: حدیث مشت‌های خرما برای بیچارگان، مهریه حوریان است.

یک حدیث جعلی است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره 4071 آمده است.

ششم: حدیث قرآن، هزار هزار حرف و بیست و هفت هزار حرف است. هرکه آن را با شکیبایی و رضایت تلاوت کند، بابت هر حرف آن یک حوری از آن او خواهد شد.

یک حدیث جعلی و دروغین است که در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره 4133 آمده است.

هفتم: حدیث هیچکس را خداوند وارد بهشت نمی‌کند مگر آنکه او را به ازدواج هفتاد و دو زن درآورد، دو حوری و هفتاد تن از میراث اهل جهنم، همه این زنان، فرج‌های شیرین و لذت بخشی دارند و مرد نیز آلتی دارد که خم نمی‌شود!

بسیار ضعیف است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره 5143 آمده است.

هشتم: حدیث: سه چیز است که هرکه با ایمان آنها را انجام دهد، از هر در بهشت که بخواهد می‌تواند وارد شود و هر حوری‌ای را که بخواهد می‌تواند نصیب برد: کسی که قاتلش را ببخشد، دین خود را پنهانی ادا کند، و در پس هر نماز واجب ده بار سوره اخلاص بخواند.

این حدیث بسیار ضعیفی است که از قول پیامبر ج نمی‌باشد و ذیل شماره 2541 و همچنین شماره 2549 از کتاب ضعیف الجامع الصغیر آمده است.

در این احادیث بر حکم علامه آلبانی تکیه داشتم که خداوند او را مشمول رحمت واسعه خود گرداند و به همه امت اسلام، عوض خیری در عدم حضورش بدهد و همگی ما را در بهشت برین خود گرد هم آورد.

(4)  
بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس

در طلب بزرگی‌ها از جانمان می‌گذریم و هرکه از دختر زیبا خواستگاری کند مهریه او برایش گران نیست.

اعمال صالح... مهریه حوریان

بزرگترین مهریه... و صادقانه‌ترین صداقی که مومن می‌پردازد تا زیباترین حوریه در سرای سرور و بهجت نصیبش گردد.. همانا جان‌دادن در راه خدا، ریختن خون جهت یاری دین... و طلب رحمت از مهربان‌ترین مهربانان است.

به همین خاطر شهید در راه خدا، خوشبخت‌ترین مردم... و در بهشت جاویدان برخوردارترین آنها از حوریان است.

از عباده بن صامتس نقل است که رسول خدا ج فرمود: «شهید نزد خدا هفت ویژگی دارد: اینکه خدا او را در هنگام اولین جهش خون از بدنش بیامرزد، جایگاه خود را در بهشت ببیند، به لباس ایمن آراسته شود، از عذاب قبر در امان بماند، از فزع اکبر ایمن باشد، بر سرش تاج وقار و بزرگی بنهند که یک یاقوت از آن تاج برتر از دنیا و تمام آنچه در آن است و با هفتاد و دو زن از حوریان ازدواج کند و شفاعت او در هفتاد نفر از خویشانش پذیرفته شود» (صحیح الترغیب و الترهیب 1374).

نگاه کن بنده خدا!... به کرامت شهید نزد پروردگارش نگاه کن! گوارایش باد!... آن هنگامیکه از این همه حوری در بهشت متنعم می‌گردد... بلکه... گوارایش باد!.. آن هنگامیکه میان او و آن حوریان اولین دیدار صورت می‌گیرد... آن زمانیکه حوری نزد او می‌آید... تا روحش به آسمان پر بکشد... و او هنوز در میدان جنگ آغشته به خون افتاده است...

مردی سیه چرده نزد رسول خدا ج آمد و گفت: ای رسول خدا! من مردی سیه چرده، بدبو و زشت رو هستم اموالی هم ندارم، اگر با اینان بجنگم تا کشته شوم کجا خواهم بود؟ فرمود: در بهشت.

او نیز جنگید تا کشته شد. پیامبر ج نزد او آمد و فرمود: خدا رویت را سفید، بویت را خوش و اموالت را فراوان گرداند.

سپس فرمود: همسر او را که از حوریان بود دیدم که با لباس پشمیِ وی گلاویز شده بود تا میان جبه‌اش برود ( صحیح الترغیب و الترهیب 1381).

به به! چقدر دیدار، زیباست!... بدا به حال کسانی که نشسته‌اند.

از پسر عمرس نقل است که پیامبر ج در میان صحابه‌ای بود که قصد شرکت در جنگ را داشتند. از کنار یک اعرابی عبور کرد. اعرابی گوشه چادر را بالا زد و گفت: که هستید؟ گفتند: رسول خدا ج و یارانش قصد جنگ دارند... اعرابی نیز به سراغ یکی از شتران جوان خود رفت و آن را به بند کشید و با آنان به راه افتاد. او شتر خود را به رسول خدا ج نزدیک می‌کرد و صحابهش، شتر را از حضرت دور می‌کردند، رسول خدا ج فرمود: این اعرابی را رها کنید که قسم به آن که جانم در دست اوست، او از پادشاهان بهشت است...

گفت: با دشمن روبرو شدند و او به شهادت رسید. وقتی پیامبر ج از این ماجرا با خبر شد، آمد و با خوشحالی بالای سرش نشست و در حالی که می‌خندید، از او روی برگرداند!

گفتیم: یا رسول الله! تو را خوشحال دیدیم و می‌خندیدی، یک دفعه از او روی گرداندی؟

فرمود: خوشحالی ام از آن رو بود که کرامت روحش را نزد خدای عز وجل دیدم و رویگردانی من از او به این خاطر بود که همسرِ حوری وی را اکنون بالای سرش دیدم (صحیح الترغیب و الترهیب 1382).

ای شهید... ای پاکْ خون!

مژده بده روزی را که در آسمان، عید جان برپا شود.

خواب خوشی داشته باشی ای زینت مردان!

خون پاک تو شن‌ها را عطر آگین می‌کند.

حوریان و همچنین نور و فرشتگان در انتظار تو‌اند.

پس در بهترین سرا خوش باش و از نعمت‌ها بهره‌مند شو.

(5)   
از داستان‌های عاشقان حوریان

پنج انگشت:

اگر مردان با همه چیز بازی می‌کنند، می‌بینی که عشق، مردان را به بازی خواهد گرفت.

برخی از مرزبانان اسکندریه گفتند:

مردی از مغرب بر ما وارد شد و با ما به مرزبانی مشغول گشت. با ما معاشرت داشت ولی دستش را اصلاً به ما نشان نمی‌داد و همچنان تأکید داشت که آن را مخفی نگه‌دارد. و شاید تنها سر انگشتان خود را به ما نشان داد. با او غذا می‌خوردیم که به دلمان افتاد که او نقص و عیبی دارد. همچنان انتظار دیدن دستش را داشتیم تا اینکه یک روز دستش برایمان ظاهر شد و در ساعدش یک سفیدی مانند اثر انگشت دیدیم و فکر کردیم که به خاطر بیماری پیسی است!

وقتی زمان غذاخوردن آمد در اینکه با او غذا بخوریم تأخیر کردیم. دوستش به ما گفت: چرا دیر کردید؟ ما هم درباره آن سفیدی ساعدش با او سخن گفتیم. او گفت: این پیسی نیست! وقتی با او تنها شدید داستانش را از خود او بپرسید. تو را به خدا بر او سخت بگیرید تا گفته‌اش را از شما پنهان نکند زیرا خیلی شگفت‌آور است!

راوی گفت: وقتی با او خلوت کردیم در حال خوشحالی، او را دیدیم. یکی از ما به او گفت: تو را به خدا قسم می‌دهیم که راز این سفیدی را که همچنان سعی در پنهان‌کردن آن داری برایمان بازگو کن...

وقتی این را شنید... حالش تغییر کرد... و نتوانست اشکش را کنترل کند.. و گریه کرد.. سپس بر خود فشار آورد و گفت: از مسأله بزرگی سؤال کردید. پس بشنوید: سرزمین من در مغرب به سرزمین فرنگیان نزدیک است و ما به سوی آنها می‌رفتیم. به آنها حمله می‌کردیم و آنها نیز بر ما حمله می‌بردند. یک بار بیست مرد قصد سرزمین دشمن را کردیم تا غنیمتی از آن ببریم. و عادت داشتیم که در شب سفر کنیم و در روز مخفی شویم. وقتی به میان سرزمین خود و سرزمین دشمن رسیدیم، روشنایی روز پدیدار شده بود، پس به غاری در کوه پناه بردیم تا در آن پنهان شویم. وقتی خواستیم وارد غار بشویم صدایی شنیدیم، ناگهان کافری از داخل آن خارج شد. و وقتی ما را دید برگشت. و دوستانش نیز با او از غار بیرون آمدند. آنها صد مرد کافر بودند و کارشان مانند کار ما بود. از سرزمین خود خارج شده بودند تا سرزمین ما را غارت کنند. و وقتی روز شد به آن غار پناه بردند. هنگامیکه چشم در چشم شدیم چاره‌ای جز جنگیدم نداشتیم... با آنها به شدت جنگیدیم... تحمل می‌کردیم و از آنها آسیب می‌دیدیم... سپس باهم متحد شدند و عرصه را بر ما تنگ کردند... تا اینکه از بیست نفر جز من نماند. بدنم زخم‌های زیادی برداشته بود که با صورت در میان کشته‌شدگان افتادم.

بعد از آن وقتی گمان کردند از ما هیچکس باقی نمانده، راهی شدند... من با آن حال روی زمین افتاده بودم که زنانی از آسمان نازل شدند... به زیبایی آنها هرگز ندیده بودم... هریک از آنها بر هریک از دوستانم فرود می‌آمد و دستش را می‌گرفت و می‌گفت: این سهم من است. آنگونه دستش را می‌گرفت که انگار با او برخواهد خواست... و به همین ترتیب... تا اینکه یکی از آنها نزد من آمد و گفت: این سهم من است... و دستم را گرفت... وقتی در دستم جانی احساس کرد... با عصبانیت دستم را رها کرد و گفت: همین الآن؟! سپس رفت و مرا تنها گذاشت!

راوی گفت: بعد از آن تحقیق به عمل آمد که اثر دست و پنج انگشت آن زن، بر ساعدش است که از سفیدی شیر سفیدتر بود!

جان من از تو و در روح وصال توست و صبرکردن من هم از زمره محالات است.

چگونه برای وصالت صبر کنم؟ یکی تشنه آب زلال چه صبری می‌تواند داشته باشد؟

اگر مردان با همه چیز بازی می‌کنند، می‌بینی که عشق، مردان را به بازی می‌گیرد.

ای محروم! چه چیزی را از دست داده‌ای؟

قاسم بن عثمان خزاعی گفت: در طواف خانه خدا مردی را دیدم که از حالش خوشم آمد. به او نزدیک شدم و دیدم که فقط در دعایش چنین می‌گوید:

خدایا حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد... خدایا حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد.

به او گفتم: چرا به دعایت چیزی اضافه نمی‌کنی؟

گفت: به تو چیزی خواهم گفت شاید خدا به وسیله آن تو را سود برساند. هفت دوست از کشورهای مختلف بودیم و به سرزمین رومیان حمله کردیم. همگی اسیر شدیم. برخی از رومیان ما را به مکانی بردند تا گردندمان را بزنند... ما در آن وضعیت بودیم.. که من به آسمان نگاه کردم... و ناگهان دیدم که هفت در باز است... دم هر در، کنیزی از حوریان بود... و با هر حوری یک تشت و دستمال! یکی از ما را گرفتند... و گردنش را زدند.. دیدم یکی از آن حوریان به سوی او فرود آمد... و خونش را با دستمال پاک کرد... سپس بازگشت و یک در بسته شد. و به همین ترتیب... تا اینکه گردن 6 تن از ما گردن زده شد.. و من ماندم... به آسمان نگاه کردم...و دیدم که فقط یک در و یک کنیز مانده.. پیش آمدند تا گردنم را بزنند.. که یکی از رومیان مرا به بردگی خواست.. و مرا به او دادند... به من عفو خورد... شنیدم که آن کنیز می‌گفت:

چه چیزی را از دست دادی ای محروم! در را بست در حالیکه من به او نگاه می‌کردم... تا الآن بر آنچه از دست داده‌ام افسوس می‌خورم تا وقتی که به دیدارش بروم!

بدنم با من است ولی روحم نه، بدنم در غربت است و روحم در جایی دیگر.

مردم از اینکه من بدنی دارم که روح در آن نیست درشگفتند در حالیکه من روحی دارم که بدن ندارد.

با مردم هستم نه برای انس و الفت با آنان، ولی نه خانواده‌ام را یافته‌ام و نه وطنم را.

چه اشتیاقی دارد قلب من برای بهشت! و چقدر آفت و سختی در راه وصال است.

ای قایق شکیبایی، هوس‌ها طوفانی گشته‌اند. مرا ببر... و در ظلمت این فتنه‌ها مرا نیفکن.

دوست ندارم برگردم

ابو الولید بن هشام بن یحیی کنانی گفت: به سرزمین رومیان حمله بردیم. و به نوبت خدمات و نگهبانی را بر عهده می‌گرفتیم. مردی با ما بود به نام سعید بن حارث که بهره‌ای از عبادت و بندگی به او داده شده بود، همیشه روزه داشت، یا به نماز ایستاده بود یا ذکر خدا را می‌گفت و یا قرآن می‌خواند. او را به خاطر زحمت زیادش در عبادت ملامت می‌کردم و به او می‌گفتم: بر خودت سخت نگیر!.. او هم می‌گفت: ای ابو الولید! این نفس‌ها به شماره می‌افتند و عمر به پایان می‌رسد و روزگار سپری می‌شود. حال آنکه ما انتظار مرگ را نمی‌کشیم...

ابوالولید گفت: یک روز سعید بن حارث در خیمه‌اش خوابید و من نگهبانی می‌دادم. صدای صحبت‌کردن در چادر شنیدم. وارد شدم... و دیدم که سعید در خواب حرف می‌زند و می‌خندد!... می‌گفت: دوست ندارم برگردم... دوست ندارم برگردم! سپس دست راستش را دراز کرد گویی می‌خواست چیزی را بردارد... بعد به آرامی آن را به سینه‌اش برد در حالیکه می‌خندید... سپس از خواب پرید و شروع به لرزیدن کرد... نزدش آمدم و او را به سینه‌ام نزدیک کردم. او به راست و چپ نگاه می‌کرد تا اینکه آرام شد... بعد از آن شروع به تهلیل و تکبیر و ستایش خدا کرد.

به او گفتم: چه شده سعید؟ موضوع چیست؟ و حالی را که در خواب داشت برایش باز گفتم... گفت: ای ابوالولید! تو را به خدا تا زنده‌ام رازی را که به تو می‌گوم با کسی مگو... به او قول دادم که تا زنده است سخنش را با کسی در میان نگذارم... به من گفت: ای ابو الولید!... در این خواب دیدم که قیامت برپا شده و بندگان از قبرهای خود بیرون آمده‌اند... و دیدگانشان خیره بود... سپس دو مرد نزدم آمدند که به زیبایی و کمال آنها هرگز ندیده بودم... به من گفتند: ای سعید بن حارث مژده بده.... خدا گناهانت را آمرزیده و از تلاشت سپاسگزاری کرده و اعمالت را مورد قبول قرار داده است... با ما بیا تا به تو نشان دهیم که خدا چه نعمت‌های جاویدان... و رضوان بزرگی برایت فراهم کرده است.

سعید گفت: با اسب مانند رعد و برق همراهشان به راه افتادم تا اینکه به قصر بزرگی رسیدیم که چشم به اول و آخر و بلندی آن نمی‌رسید... همچون نوری می‌درخشید...

قصر برایمان گشوده شد و حوریان زیبارویی در آن دیدم که به وصف درنمی‌آمدند... و می‌گفتند: این ولی خداست... حبیب خدا آمد... سلام به ولی خدا!

گفت: به راه افتادیم تا به نشیمن‌گاه‌هایی رسیدیم که تخت‌هایی از طلا داشت و تاجی از جواهر بر آنها بود. بر سر هر تخت کنیز زیبارویی بود که نمی‌توانم توصیفش کنم... در میان آنها حوری بلندقامتی بود... که دیده از حسن و جمالش خیره می‌ماند... کنیزان به سویم روان شدند و به گرمی از من استقبال کردند، آنگونه که خانواده فرد غایب در هنگام ملاقات وی می‌کنند... سپس مرا بردند و در کنار آن حوری نشاندند و گفتند: این همسر توست و یکی دیگر مانند او را در کنارش داری!

سعید گفت: به او گفتم: من کجا هستم؟

گفت: در بهشت برین.

گفتم: تو که هستی؟

گفت: من همسر جاودانی تو ام.

گفتم: پس دیگری کجاست؟

گفت: در قصر دیگرت.

گفتم: پس من امشب با تو هستم... و فردا نزد او می‌روم... دستم را به سویش دراز کردم... او نیز دستم را به نرمی به سوی سینه‌ام بازگرداند و گفت: امروز نه... تو به دنیا باز می‌گردی...

گفتم: دوست ندارم برگردم... دوست ندارم برگردم!

گفت: باید برگردی، سه بار اینجا اقامت خواهی داشت... و بار سوم ان شاء الله نزد ما افطار می‌کنی...

سپس برخاست و مرا تنها گذاشت.. من هم با بهت و حیرت با برخاستن او بلند شدم.

ابوالولید گفت: روز اول پس از این خواب... سعید بن حارث برمی‌خیزد.. غسل می‌کند... بوی خوش استعمال می‌کند... و روزه می‌گیرد... سپس تا شب با دشمن جنگ می‌جنگند... و مردم از جانفشانی او شگفت‌زده می‌شوند... و در روز دوم همان کارهای روز قبل را انجام داد... تا اینکه روز سوم رسید... برخاست، غسل کرد، خود را معطر نمود و روزه گرفت... سپس شروع به جنگیدن کرد... مانند شجاع‌ترین مردان... تا آنکه خورشید نزدیک بود غروب کند.. یکی از دشمنان تیری به گلویش زد... و با صورت به زمین افتاد.

ابوالولید گفت: نزد او شتافتم و پیش‌دستی کردم و گفتم: سعید! خوشا به حالت! امشب با او افطار خواهی کرد. ای کاش با تو بودم! گفت: با چشمش به من اشاره کرد... و لب پایین خود را گاز می‌گرفت و می‌خندید... مرا یاد عهدی انداخت که با او در خصوص کتمان رازش بسته‌ام... بعد به آسمان نگاه کرد و لبخند زد و گفت: سپاس خدایی را که به ما وعده راست داد.

به خدا سخن دیگری نگفت تا آنکه شهید شد...

روحی که محبوب فرا خوانده بود به سویش شتافت در حالیکه از او اطاعت و تبعیت می‌کرد.

ای کسی که در محبت خود صادقی! محبوب هرگاه او را فرا بخواند، چنین می‌شود.

مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد

آورده‌اند که در بصره زنان عابدی زندگی می‌کردند. از جمله آنها ام ابراهیم هاشمی بود. دشمن به یکی از مرزهای مسلمانان حمله کرد و مردم برای جهاد داوطلب شدند.

عبد الواحد زید بصری در میان مردم برخاست و آنان را به جهاد تشویق و ترغیب کرد... ام ابراهیم هم در مجلس او حاضر بود... عبد الواحد سخنش را طول داد... سپس درباره بهشت، حوریان و آنچه در خصوص این حوریان گفته‌اند سخن گفت... و در وصف حوری سرود:

دختر زیبای با ناز و کرشمه، که هر آنچه یک توصیف گر بخواهد در او می‌یابد.

خدا او را به چهره‌ای آراسته که همه اوصاف زنان ملیح در او جمع شده است.

و خدا او را به چشمی زینت داده که سرمه‌اش ناز و کرشمه است.

و او را به گونه‌ای مزین کرده که مشک از آن می‌بارد.

گونه‌ای نرم و لطیف که از تازگی و شادابیِ فرشته و درخشندگی سرور، موج می‌زند.

مردم ابیات را شنیدند... و به حوریان اشتیاق پیدا کردند... مجلس شلوغ شد... ام ابراهیم از میان مردم برخاست و به عبد الواحد گفت: ای ابو عبید! مگر پسرم ابراهیم را نمی‌شناسی که رؤسای بصریان او را برای دخترانشان خواستگاری می‌کنند. و من او را بر ایشان دریغ می‌دارم. به خدا، این کنیز مرا خوش آمده و از اینکه عروس فرزندم باشد خشنودم... پس آنچه از حسن و جمالش گفتی تکرار کن...

عبد الواحد به توصیف او پرداخت و مردم را تحریک و تشویق کرد.. ام ابراهیم از جا جست و گفت: ابو عبید! به خدا این کنیز مرا خوش آمده و من دوست دارم او را به همسری پسرم درآوردم، آیا تو می‌توانی پسرم را به شوهری او درآوری و مهریه ده هزار دیناری او را از من بستانی؟ او هم با تو به این جنگ برود تا شاید خدا شهادت را روزی‌اش کند و من و پدرش را در روز قیامت شفاعت نماید؟

عبد الواحد گفت: اگر چنین کنم تو، فرزندت و پدرش به رستگاری بزرگی دست خواهید یافت.. پس ام ابراهیم برخاست و فرزندش را صدا زد: ابراهیم!

پسر از میان مردم برخاست و گفت: بفرمایید مادر! گفت: پسرم! آیا راضی هستی این کنیز زوجه تو باشد و جانت را در راه خدا داده، گناهان را ترک نمایی؟

پسر گفت: آری به خدا مادر... کاملاً راضی هستم. مادر گفت: خدایا من تو را گواه می‌گیرم که فرزندم را با دادن جان در راه خدا و ترک گناهانش به همسری این کنیز درآوردم... پس ای مهربان‌ترین مهربانان از من بپذیر.

سپس رفت و ده هزار دینار آورد و گفت: ابو عبید! این مهریه کنیز است. خود و جنگجویان راه خدا را با آن تجهیز کن.

زن رفت و اسب خوب و سلاحی برای فرزندش خرید و وقتی عبد الواحد برای جنگ روانه شد، ابراهیم هم به همراه او رفت. قاریان نیز تلاوت می‌کردند: ﴿۞إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَۚ﴾ ]التوبة: 111[ «خداوند، جان و مال مؤمنان را خریده تا بهشت نصیب آنان کند».

سپس ام ابراهیم در مقابل فرزندش ایستاد تا آخرین خداحافظی را با او داشته باشد... وی به پسرش کفن و حنوط داد... و به او گفت: پسرم! هرگاه خواستی با دشمن روبرو شوی با این کفن خود را کفن کن و با دیگری حنوط نما، مبادا خدا تو را در راهش مقصر ببیند... سپس او را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت: پسرم! خدا من و تو را به هم نرساند مگر در پیشگاه خود در عرصه قیامت!

عبد الواحد گفت: وقتی به سرزمین دشمن رسیدیم و مردم برای جنگ حاضر شدند ابراهیم پیشاپیش مردم به جنگ ایستاد.. او به شدت جنگید... و افراد زیادی از دشمن را به هلاکت رساند... سپس بر او گرد آمدند و او را شهید کردند.

وقتی قصد بازگشت به بصره را نمودم به دوستانم گفتم: شما به ام ابراهیم خبر ندهید تا من این خبر را به او بدهم و به خوبی به او تسلیت بگویم تا بی‌تابی نکند و اجرش ضایع نگردد... گفت: هنگامیکه وارد بصره شدیم مردم به دیدارمان آمدند. ام ابراهیم هم با آنها بود وقتی مرا دید گفت: ابو عبید! آیا پیشکشم قبول شد تا خوشحالی کنم؟ یا آن را بازگرداند تا عزا بگیرم؟

به او گفتم: به خدا پیشکشت قبول شد و ابراهیم اکنون با شهداء ان‌شاء‌الله زنده است. زن سجده شکر به جا آورد و گفت: سپاس خدایی را که ناامیدم نکرد و قربانی‌ام را از من پذیرفت... سپس رفت.

فردا وقتی به مسجد آمد گفت: سلام ابو عبید! مژده! مژده!

به او گفتم: خوش خبر باشی!

گفت: دیشب پسرم ابراهیم را در باغی زیبا دیدم که گنبدی سبز بر بالای آن بود.. او هم بر تختی از مروارید نشسته و تاج بر سرش بود....و به من می‌گفت:

مادر!... مژده بده! مهریه قبول شد... عروس به خانه آمد...

برادر مسلمان!

من به مرفّهانی که در نعمت و قصر و کاروان‌های با شکوه به سر می‌برند حسادت نبردم.

رنج من این است که در کارنامه‌ام عملی نمی‌بینم تا به عنوان مهریه به حوریان هدیه کنم.

برادر... این مادر، پسرش را به عنوان مهریه‌ی حوریان تقدیم کرد.

و من... و تو... مهریه کجاست؟ کجاست آن عملی که با آن به این نعمت می‌رسیم؟ کجاست عمل صالح؟ کجاست توبه؟ کجاست روی‌آوردن به سوی خدا؟

برادر مسلمان!

هیچ آرزویی بدون عمل محقق نمی‌شود... و به نعمت‌ها با تن‌پروری نمی‌توان دست پیدا کرد... هرکس سعادت جاودانه را بخواهد باید بر آستانه بندگی زانو بزند... و هرکس شرافت و رهایی روز قیامت را بخواهد... باید راه استقامت پیش گیرد.

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ٦٣ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٦٤﴾ ]يونس: 62-64].

«آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آورده و پرهیزگاری ورزیده‌اند. در زندگی دنیا و در آخرت، مژده برای آنان است. وعده‌های خدا را تبدیلی نیست، این همان کامیابی بزرگ است».

برخی صالحان در خواب دیدند که او وارد بهشت شد و منزلگاه‌ها و همسران حوری‌اش را بر او عرضه کردند... و هنگامی که قصد خروج داشت همسرانش به او آویزان شدند و گفتند: تو را به خدا اعمالت را شایسته کن زیرا هرچه اعمالت نیکوتر باشند ما نیز زیباتر خواهیم شد.

خدایا اعمالمان را صالح و شایسته بگردان... و آرزوهایمان را برآورده ساز... و ما را عاقبت به خیر به فرما...

خدایا، ما از تو نعمتی تمام‌نشدنی و نور چشمی پایان‌ناپذیر می‌خواهیم. و از تو رضای به قضا و قدر را طلب می‌کنیم. از تو می‌خواهیم که زندگی پس از مرگ را نصیب‌مان کنی و ما را از لذت نگاه به رویت و شوق دیدارت بهره‌مند سازی. بدون آنکه هیچ سختی زیان‌آور و فتنه گمراه‌کننده‌ای دچارمان شود... خدایا ما را به زیور ایمان بیارا و ما را هدایت گرانی هدایت شده قرار ده.

خدایا، از تو حاجتی طلب می‌کنم... که برآورده‌اش نکردی... و از آن نومید نشده‌ام... چرا که تو نزدیک منی و اجابت می‌کنی... پس خدایا آن را بر من آسان نما.. و با لطف خودت نصیبم بفرما... بار خدایا بنده‌ای را که بگوید: آمین، مشمول رحمتت قرار بده. سپاس از آن پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر خاتم پیامبران حضرت محمد ج و بر همه خاندان و یارن او باد!

خداوندا منزهی تو، تو را می‌ستاییم. گواهی می‌دهم که معبودی جز تو نیست، از تو آمرزش می‌طلبم و به سویت بازگشت می‌کنم.

1. - مجمر: آتشدان و منقل و ظرفی که در آن زغال افروخته گذارند. یا عودسوز. [فرهنگ دهخدا] [↑](#footnote-ref-1)